درس ششصد و هشتاد و هشت

عدم دخالت جوهریت ماده و جوهریت جنس در انتزاع جنس از ماده بنابر نظر مرحوم آخوند (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم
إذا تُقُرِّرَ هذا فَنقولُ کونُ الشَّیءِ واقعاً تحتَ مقولةٍ بِحسبِ اعتبارِ وجودِهِ فی نفسِه لا یوجبُ کونَه واقعاً باعتبارِ آخَر تَحتَ تِلکَ المَقولةِ بَل و لا تحتَ مقولةٍ مِن المقولات فالنفسُ الإنسانیةُ و إن کانَت بِحسبِ ذاتِها جوهراً و بِحسبِ نَفسیتِها مضافاً ـ لکن بِحسبِ کونِها جزءاً لِلجسمِ باعتبارٍ و صورةً مُقوّمةً لِوجودِه باعتبارٍ آخرٍ لا یَجبُ أن یکونَ جوهراً کما فی سائرِ الصورِ المادیةِ علی ما عَلمت.[1]

بنابر تقریر مرحوم آخوند در کیفیت قوام جنس به جسم و صورت به ماده اشکالی که مطرح بود این بود که چطور درحالی‌که خود جنس، جوهر است و منتزع از جسم است شما این جنسیت را از ماده انتزاع می‌کنید ولی این جنسیت را که همان شمول است از صورت انتزاع نمی‌کنید درحالی‌که خود صورت هم جوهر است و در جوهریت تفاوتی بین ماده و صورت نیست؟!

این اشکالی بود که مطرح شد و بنابر طریقهٔ مشاء، مرحوم آخوند از این مسئله یک جوابی دادند و جواب ایشان هم این بود که گرچه هردو ـ صورت و ماده ـ دارای حقیقت جوهریه هستند و هر حقیقت جوهریه حقیقتِ فی‌نفسه است؛ یعنی برای خودش قوام دارد و آن قوامِ فی‌نفسه اقتضاء می‌کند که خودش استجلاب عَرَض را بکند نه‌اینکه خود آن عرض بتواند در موضوعات خودش استقلال ذاتی داشته باشد.

براین‌اساس این ماده و صورت گرچه دارای جوهریت هستند و جوهریت فی‌نفسه دارند ولکن از آنجایی که حقیقت و فعلیت جنس فعلیت و حقیقت ابهام است شما می‌توانید آن امر مبهم را نسبت به مصادیق متعیّنه توسعه بدهید ولکن حقیقت صورت یک حقیقت مبهمه نیست بلکه یک فعلیت متعیّنه و متشخّصه است و شما دیگر نمی‌توانید آن را توسعه بدهید.

تشخّص جنس، همان ابهام و فعلیت در اجمال

وقتی یک شیء متعیَّن است وحدت بر این حاکم است و دیگر اِثنینیت و تثلیث و تربیع برنمی‌دارد. پس شما نمی‌توانید از این حقیقت متعیّنه، اِثنینیت و تثلیث را و همین‌طور کمّیّات متکثّره را انتزاع کنید و یک جنبهٔ

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۲.

شمول که جنسیت است را از او بگیرید. این اختصاص به یک امر مبهمی دارد که آن امر مبهم قابل صدق بر کمّیات متکثّره است تا وقتی که هنوز متعیّن نشدند. بنابراین آن حقیقت مبهمه در آن حقیقت متعیّنه فانی است و آنچه که مبهم است فنا دارد لذا می‌گوییم که جنس فانی در فصل است؛ یعنی جنس فی‌حدّنفسه و فی‌حدّذاته برای خودش تعیّن و تشخّص ندارد و تشخّص او همان ابهام و فعلیت در اجمال است.

انتزاع جنس از ماده

این پاسخ مرحوم آخوند بنابر حکمت و فلسفهٔ مشاء بود و درست هم است و اشکالی بر این مسئله مترتب نیست. در اینجا هم ماده و هم صورت جوهر فرض شدند و انتزاع جنس از ماده به لحاظ جوهریت مبهمه است و انتزاع فصل از صورت، به لحاظ جوهریت متعیّنه و فعلیت و متشخّصه است بنابراین جنس از ماده انتزاع می‌شود نه از صورت. این جوابی است که بنابر فلسفهٔ مشاء و ذاتی باب ایساغوجی می‌تواند در اینجا پاسخی از آنها باشد.

تلمیذ: یک اشکالی که شده این است که چطور ما از چیز مبهم می‌توانیم چیزی را انتزاع کنیم؟ باید چیزی متشخّص باشد تا چیزی را از آن انتزاع کرد.

فرق بین ابهام و عدم

استاد: این را قبلاً عرض کردیم و در جلسات قبل این مسئله مطرح شد که یک حقیقت مبهمه به‌عنوان یک حقیقت معدوم نیست؛ بین ابهام و عدم فرق است، عدم یک شیئی است که قابل برای ترتب حکم نیست، نه می‌تواند موضوع واقع بشود و نه محمول بلکه فقط مفهوم او موضوع و محمول است ولی حقیقتی سوای مفهوم ندارد که بتواند به‌عنوان دو طرف قضیه در خارج تحقق پیدا بکند. آنچه که در اینجا هست یک واقعیت خارجیِ مبهمه است نه یک واقعیت معدومه، اگر واقعیت باشد عدم ندارد و اگر در جایی عدم باشد واقعیت ندارد.

تلمیذ: در صورت فناء او در صورت، دیگر او وجودی ندارد.

استاد: همین‌که می‌گوییم: فانی در صورت است پس چیزی هست که فانی است نه‌اینکه چیزی نیست؛ هست و فانی است!

تلمیذ: فانی شده، فعلاً که الآن فقط صورت است و دیگر جنس نیست؟

استاد: نه آنچه که ما الآن داریم انتزاع می‌کنیم دو چیز است ببینید این کتابی که الآن در جلوی من هست صورت قرطاسیت دارد پس قبلش چیست؟ قبلش صورت قرطاسیت نداشت ولی ماده بود.

تلمیذ: ولی الآن صورت آمده بر او غلبه کرده و او را به کلی مبهم کرده است.

استاد: درست است. پس معلوم است یک امر فعلی هست که آن امر فعلی امر مبهم است. اینکه الآن یک

صورت قرطاسیت دارد و ما فقط در اینجا قرطاس می‌بینیم و چشم ما ماده را نمی‌بیند، این به‌خاطر عدم ادراک واقع و صحیح ماست. اگر ما یک چشمی داشتیم که غیر از صورت ماده را هم می‌توانست ببیند دراین‌صورت دو چیز می‌دیدیم گرچه ترکیب اینها اتحادی است نه انضمامی؛ ما از صورتی که الآن برای ما فعلیت دارد و صورتی که قبل از این صورت بوده و صورتی که قبل از آن صورت بوده و صورتی که همین‌طور قبل از او بوده است ـ إلی ما لا نَهایةَ لَه ـ ابتداءً و استدامةً، کشف می‌کنیم این صُوَری که یکی‌یکی آمده و عارض بر این شیء شده است شیئی به مادهٔ خودش بوده ولکن در هر زمانی و در هر لحظه‌ای آن شیء صورت خاصی به خود گرفته است و اگر آن صورت نبود آن شیء هم ظهور پیدا نمی‌کرد نه‌اینکه نبود. [بله] هست! ولی ظهور پیدا نمی‌کند و ظهور او عبارت از همان تحقق و فنایش در آن صورتی است که باید بر او عارض بشود.

من از باب تشبیه و تقریب در اینجا می‌گویم؛ مگر در مورد عروض عوارض بر موضوع نمی‌گوییم که هر عرضی مسبوق به موضوع است و قبل از آن عروضِ عرض باید آن موضوع وجود داشته باشد؟! مگر ما نمی‌گوییم که کمّیات و کیفیات همه عارض بر این موضوع خارجی هستند و قبل از عروض کم باید مادهٔ او ـ مادهٔ یعنی محلّ او؛ منظور مادهٔ اصطلاحی نیست ـ محلّی برای عروض این کم باشد تااینکه کم تحقق خارجی پیدا بکند؟! شما که الآن می‌خواهید این کاغذ را به دو نصف تقسیم کنید کاغذ هوایی را که نمی‌خواهید تقسیم کنید کاغذی که ماده است و در دستتان هست را برمی‌دارید و از [وسط] می‌گیرید و به دو نصف پاره می‌کنید و دو کم در اینجا تشکیل می‌شود؛ یک کم در این دست و یک کم هم در این دست، یک کیف در این دست و یک کیف هم در این دست، یک جِدِه در این دست و یک جِدِه هم در آن دست است، این اعراضی که بر این موضوع عارض می‌شود باید مسبوق به موضوع باشد و در این شکی نداریم.

کیفیت قوامِ عرض

بنابراین قوام عرض نسبت به موضوع قوام فی‌نفسه است یا قوام لغیره است؟! معنا ندارد که دیگر عرض فی‌حدّنفسه قوام داشته باشد و بتواند سر پای خودش بایستد! آنچه که سر پای خودش می‌ایستد جوهر است، آنچه که سر پای خودش می‌تواند بایستد موضوع است، اینها روی پای خودشان می‌ایستند بعد آن‌وقت اعراض می‌آید بر اینها عارض می‌شود و مسئله این‌طور طبیعی است. بنابراین آنچه که در وجود خودش ـ در تعبیری که می‌آورم توجه کنید! ـ نیازی به شیء دیگر دارد، عرض است نه موضوع.

حالا بحث را نسبت به موضوع می‌آوریم؛ آیا شما می‌توانید موضوعی بدون کم تصور بکنید؟ موضوع می‌گوید: مگر شما نمی‌گویید که من وجود فی‌نفسه و لِنفسه دارم؟! من می‌خواهم این وجود فی‌نفسه و لِنفسه را بدون کم، بدون کیف، بدون اضافه و جِدِه در اینجا عرضه کنم! خودتان دارید می‌گویید که من مستقل هستم!

وقتی که من مستقلم بنابراین می‌توانم بدون کم و بدون کیف هم باشم! می‌گوییم که نه، گرچه شما وجود فی‌نفسه دارید ولی در مقام اظهار، نه وجود، در مقام ظهور و در مقام بروز نیاز به کم دارید و بدون کم [امکان ندارد]. شما قرطاسی را در اینجا بدون ابعاد ثلاثه تصور کنید این امکان ندارد، یا شما قرطاسی را بدون لون تصور کنید، بیاورید دیگر! تصور کنید! می‌توانید تصور کنید یا نه؟! امکان ندارد. وقتی که شما نمی‌توانید قرطاس بدون لون را تصور کنید پس بگویید که سواد هم ذاتی قرطاس است و جزء ماهیت قرطاس سواد بودن، بیاض بودن، دارای ابعاد بودن و داخل در جده بودن است؛ بالأخره یا جدهٔ مولا یا جدهٔ عبید! بالأخره جده است دیگر، تعلق باید باشد.

فرق بین وجود و ظهور

بین وجود و ظهور فرق است و آنچه را که در باب ماده و صورت می‌گوییم بحث وجود نیست بحث ظهور است ماده فی‌حدّنفسه وجود دارد منتها آن وجودش چه موقع ظهور پیدا می‌کند؟ وقتی که یک صورتی بر آن عارض بشود. آن صورتی که می‌آید بر این عارض می‌شود نه به‌عنوان عرضیت باب ایساغوجی است بلکه عرضیت به‌عنوان حمل است که خود این‌هم ذاتی است. تا این صورت نیاید و ذاتی این ماده نشود به‌نحوی‌که ماده فانی در او بشود، وقتی که شما نگاه می‌کنید نمی‌گویید که مادةٌ و قرطاسٌ بلکه می‌گویید: قرطاسٌ؛ یک راست سراغ قرطاس می‌روید. وقتی که شما به خشب نگاه می‌کنید، نمی‌گویید که مادةٌ و صورةٌ خشبیةٌ که این صورت خشبیت بر او عارض شده است بلکه یک راست سراغش می‌روید و می‌گویید که هذا خشبٌ. وقتی که شما نگاه به اعشاب می‌کنید نمی‌گویید که این مادةٌ مِن المَواد که خب اصلش چیست و ...، فرض کنید که برای اصلش هم تازه هرچه بخواهید اسم بیاورید باز هم آن دارای صورت است. دیگر [می‌گویید]: مادةٌ مُبهمةٌ یَعرضُ عَلیه صورةُ العشبیة، صورةُ المائیة، صورةُ الحجریة، همان اول می‌گویید: هذا حجرٌ اینکه همان اول می‌گویید: هذا حجرٌ یعنی این رفت و فانی شده است و فعلاً خودش را پشت این صورت مخفی کرده است و شما پشت پرده را نمی‌بینید آنچه را که در پرده می‌بینید خشبیت است درحالی‌که خشبیت غیر از مادهٔ خودش بود. چطور قبلاً سه سال پیش و ده سال پیش نبود؟ این قرطاسی که الآن شما دارید می‌بینید صدسال پیش که این‌طور نبود درحالی‌که ماده‌اش بود، این ماده همین‌طور در گذشت زمان تغییر می‌کند و می‌کند و می‌کند تا الآن که در جلوی ما در روز سه‌شنبه است ـ نمی‌دانیم فردا تعطیل است یا نیست فردا شهریه نمی‌دهند؟! آقای چیز که می‌گفت: از شنبه می‌دهند. گفتم که نمی‌شود از فردا بدهند؟! گفت که دیروز دادند! عیب ندارد حالا فردا هم می‌آییم! ـ و ما داریم این را مشاهده می‌کنیم این به‌خاطر حضور ما در این موقع است که ما قبل را نمی‌توانیم ببینیم و بعد را هم نمی‌توانیم ببینیم ولی اگر یک حالتی داشتیم که قبل و بعد برای

ما ثبوت داشت، آن ماده را در تمام این صُوَر مشاهده می‌کردیم؛ آنچه که خودش را مخفی کرده مشاهده می‌کردیم و می‌دیدیم که چگونه این صُوَر یکی پس از دیگری همین‌طوری می‌آید و این نه‌اینکه عارض می‌شود نه، وقتی که این ماده به این صورت درآمد آنگاه ما می‌گوییم که این صورت بر او عارض شده است نه‌اینکه عارض بشود بلکه ذاتی او است اصلاً آن ماده بدون این نمی‌تواند ظهور خارجی پیدا کند.

پس عقل در اینجا می‌آید انتزاع می‌کند، تفکیک می‌کند، تحلیل می‌کند و یک مادهٔ مستمر و سیال را درنظر می‌گیرد و اسم آن را امرٌ حقیقیٌ و مبهمٌ می‌گذارد، مبهم نه به لحاظ این است که الشیءُ ما لَم یَتشخَّص لَم یوجَد نه، تشخّص دارد و تشخّص آن تشخّص استمراری است نه تشخّص فعلی و دفعی، یک تشخّص استمراری در این ماده هست که در هر لحظه‌ای آن تشخّص به تشخّص دیگر درمی‌آید دلیل بر اینکه این تشخّص یک تشخّص استمراری است این است که شما بین او و مجردات فرق می‌گذارید و کاری به صورتش ندارید؛ کاری ندارید که این الآن چون قرطاس است پس مجرد نیست. کاری ندارید به اینکه چون خشب است [پس مجرد نیست چون] خشبیت دخالت در غیر مجرد بودنش ندارد، قرطاسیت دخالت ندارد بلکه آن ماده بودن است که دخالت دارد.

البته ما این مسئله را طور دیگری تقریر خواهیم کرد و بر آن مسئله‌ای که مرحوم آخوند دارند این قضیه را مطرح می‌کنند اشکال وارد خواهیم کرد؛ حالا به نظر قاصر خودمان در همان تحلیلی که می‌کنند اشکال وارد است. بعد از اینکه تقریر بیان ایشان بیان شد آن‌وقت [اشکالی که] به‌نظر می‌رسد را عرض می‌کنیم. فعلاً مسئله‌ای که مرحوم آخوند بنابر حکمت مشاء مطرح می‌کند تقریرش به این کیفیت است و تقریرش تقریر بسیار خوبی است که اینکه ما الآن داریم مشاهده می‌کنیم ظهور است. مسئلهٔ ظهور یک مسئله است و مسئلهٔ وجود یک مسئلهٔ دیگر است. مسئلهٔ موضوع یک مسئله است و وجودِ موضوع یک مسئله است و ظهور موضوع و اعراضی که بر او عارض می‌شود یک مسئلهٔ دیگر است. بله، ما موضوع بدون عرض نداریم. شما سریر بدون کمیت دارید؟! معنا ندارد! بنابراین باید بگویید که سریر قوامش به کمّ است؟! این‌طور نیست، ظهور سریر به کمّ و لون و به ارتباط او با مکان است، اینکه شما یک سریری داشته باشید بدون اینکه تعلق به مکان داشته باشد، این معنا ندارد! حالا مکان را به هر کیفیتی می‌خواهید بگویید بالأخره سریر یا باید در این اتاق باشد یا در حیاط باشد یا اصلاً بگویید که سریر در فضا هم باشد باز به جوانب خودش تعلق دارد. سریر بدون تعلق به جوانب نداریم، سریر بدون تعلق به فضا نداریم! باید باشد ولی قوامش به چیست؟! آنچه را که وجود سریر را فعلی می‌کند و شما صرف‌نظر از آن کم، رنگ، وضعش و اینکه پایه‌ها در کجا باید باشد، آن قسمت بالا در کجا باید باشد و آن وزنی که این سریر دارد، یک حقیقت خارجی واقعی برای او می‌بینید لذا قبل از اینکه چشمتان را باز کنید به اینکه رنگ این چیست قرمز است یا قهوه‌ای است و نقاش چه رنگی کرده است دست می‌زنید و

تا دست می‌زنید می‌گویید که این سریر است. می‌گوید که خب رنگش چیست؟ می‌گویید که من نیاز به [دانستن] رنگ ندارم همین‌که دست زدم فهمیدم [که این سریر است] خب مگر سریر بدون رنگ هم داریم؟! چرا شما بدون اینکه رنگ را نگاه بکنید فهمیدید سریر است؟! چون سریر در وجود خودش نیاز به رنگ ندارد بلکه سریر در ظهورش نیاز [به رنگ] دارد تا در مرآی و در منظر قرار بگیرد و باید کیف و کم داشته باشد و امثال‌ذلک.

مثل همین اشعاری که در این زمینه نسبت به کیفیت ظهور مبدأ اعلی به مخلوقات و تعیّنات داریم که ظهور تو به من است. ببینید می‌گوید که «ظهور تو به من است و وجود من از تو»،[1] دو چیز در اینجا هست؛ یکی وجودُ الشیء است که یا حقیقتش حقیقت جوهری است یا حقیقتش حقیقت عرضی است، در عرض‌ها مثل مقولات و اینها و در حقیقت جوهری هم مثل جواهر و اینها هستند؛ در بحث جواهر و اعراض. وجود من از تو است. بله، تا آن مبدأ اول، تا آن وجود بحت و بسیط بالصرافه، تا آن وجود عِلّی و آن وجود مفیض نبود ما کجا بودیم؟! خبری از ما نبود و وضعیتی از ما نبود. آن مبدأ اول است که ظهور او وجود ما را اقتضاء می‌کند. «اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها!»[2]

پس وجود ما از اوست چون وجود ما وجود معلول است و وجود معلول وابسته به وجود علت است. وجود ما از او است زیرا وجود ما وجود متعیّن و محدود است و این وجود متعیّن و محدود باید مسبوق ـ نه مسبوقِ زمانی ـ به وجود بالصرافه باشد. همین‌که شما وجود محدود می‌گویید بنابراین در ضمنش یک بالصرافه را خواباندید و تضمین کردید؛ بدون اینکه بگذارید کسی بفهمد و بگویند که وحدت وجودی شدید، یک وجود بالصرافه‌ای را این لابه‌لاها درنظر گرفتید! وجود محدود از کجا آمد؟! جناب آقا که خودتان دارید محدود می‌گویید! شما که خودتان دارید وجود محدود می‌گویید پس باید یک وجود غیرمحدودی باشد که آن وجود غیرمحدود منشأ و علت و سرچشمهٔ این وجود محدود در اینجا شده است. پس وجود ما محدود است و از اوست زیرا وجود ما مرکب است ولی وجود او بسیط است و هَلُمَّ جَرّا.

عدم بودن وجود درصورت قطع افاضه و اضافهٔ اشراقیه

خب این وجود ما از اوست و در این شکی نداریم و این وجود به‌واسطهٔ افاضهٔ اشراقیه و اضافهٔ اشراقیه

---

[1] . دیوان شمس مغربی، غزل ۱۱۱.

۲. نظیری نیشابوری، دیوان اشعار، غزلیات، غزل شماره ۸:
به محض التفاتی زنده دارد آفرینش را *** اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها

به‌محض اینکه قطع بشود با عدم مساوی است؛ یعنی اگر آن جنبهٔ افاضه و آن جنبهٔ اراده و مشیّت متعیّن کننده و آن ربط یک‌دفعه قطع بشود و خدا چرت بزند! ﴿لَا تَأۡخُذُهُۥ سِنَةٞ وَلَا نَوۡمٞ﴾[1] حالا آمد و خدا چرت زد! [اگر خدا] یک چرت بزند کل عالم هوا می‌رود یک چرت یک لحظه! نیاز نیست به اینکه حالا باید دوباره چیز بشود!

این وجود از اوست و در این شکی نداریم ولی از آن‌طرف «ظهور او به من است»؛ اگر قرار بود که ما نبودیم، خدا چگونه و چه ظهوری داشت؟! اگر قرار بود ما، آسمان، زمین و این عالم مجردات نبود، «به من است»؛ یعنی به من و امثال من. اگر قرار بود پیغمبری نبود پس ظهور خدا به چه بود؟! اسماء جمالیه و جلالیهٔ اتَمّ در چه قالبی می‌توانست بروز پیدا کند؟! مگر در شب مبعث نمی‌خوانیم: **«اللهُمَّ إنّی أسألُكَ بِالتَّجَلّی الأعظَمِ فی هَذِهِ اللیلَةِ مِنَ الشَّهرِ المُكَرَّمِ»**؟![2] اگر آن تجلی اعظم در قالب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نبود [در چه بود؟!] مگر در هوا هم ما تجلی داریم؟! یک تجلی نه در قالب رسول الله، نه در قالب علی بن أبی‌طالب، نه در قالب حضرت زهرا و نه در قالب امام حسن تا امام زمان علیهم‌السّلام اگر اینها نبودند آن تجلی اعظم به چه کسی تعلق می‌گرفت؟! لنگ در هوا که نداریم! باید یک چیزی باشد! همین‌طوری بگوییم که آقا تجلی؟! خب تجلی به چیست؟! یک متجلی هم باید آن‌طرف قضیه باشد تااینکه ما این انتزاع تجلی را بکنیم.

تلمیذ: رابطهٔ صورت و ماده مثل رابطهٔ ظهور و وجود فقط از باب تشبیه است؟ چون این عرضی است که عارض بر یک موضوعی می‌شود لابدیت عقلی به ما می‌گوید که باید یک ماده باشد والاّ این صورت‌های مختلف نمی‌شود یک مابه‌الإشتراک [داشته باشد] اما در مورد ظهور و مثلاً یک تجلی نسبت به ذات باری می‌شود این را گفت؟! یعنی بگوییم که همان‌طوری‌که اگر این تجلیات و ظهورات نبودند، وجود، ظهور پیدا نمی‌کرد این صورت هم نسبت به ماده مثل همان است؟!

استاد: بله ما همین را می‌گوییم.

تلمیذ: آخر رابطهٔ صورت با ماده رابطهٔ عرض و معروض است.

استاد: نه، از کجا شما می‌گویید که صورت و ماده، عرض است؟!

تلمیذ: وجود ربطی را خب قبول دارید دیگر؟!

استاد: ببینید در بحث عرض بله، آن وجود ربطی که به جای خودش است، وجود ربطی همان وجود فانی است در همان وجود بسیط و در همان علت خودش.

تلمیذ: دیگر عرض و معروض مطرح نمی‌شود.

---

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۱۰۵:
«وی را نه چرت و پینگی و نه خواب فرا نمی‌گیرد.»

۲. زاد المعاد ج ۱، ص ۳۶.

استاد: اجازه بفرمایید، به‌طورکلی هر معلولی فنای در علت خودش دارد چون در بحث علیت استمرار شرط است نه صرف الحدوث. حدوثاً و بقائاً باید جنبهٔ علیت نسبت به معلول وجود داشته باشد حتی در آن جهاتی که ما معلول را جدای از علت می‌دانیم در نفس حیثیت علّی استمرار هست ولی وقتی که آن حیثیت قطع بشود دیگر جنبهٔ علیت هم قطع می‌شود و دیگر ارتباطی با آن ندارد مثل حوادث و پدیده‌های آنی که در آنیات این مسئله هست. در مسئلهٔ وجود ربطی که وجود همهٔ خلایق نسبت به وجود باری و وجود بالصرافه و وجود معلول بالنسبه به علت است در همهٔ اینها، آن حیثیت ربطیه اقتضاء می‌کند که این وجود در هویت ذات خودش و در آن حیثیت ذاتی خودش فانی باشد و استقلال وجود فی‌نفسه نداشته باشد اگر وجود فی‌نفسه داشته باشد وجودش دیگر لِنفسه نخواهد بود بلکه لِغیره خواهد بود؛ یعنی به‌واسطهٔ همان حیثیت ربطیه است که شما در خارج یک تعیّنی را مشاهده می‌کنید [ولی] آن حیثیت ربطیه را نمی‌بینید. در اینجا قضیه برعکس است در آنجا آن حیثیت ربطیه را که تحققش باید به‌واسطهٔ شهود باشد از دیدگان ما مخفی است و آنچه را که شما مشاهده می‌کنید تعیّن خارجی است و تعیّن خارجی را می‌بینید اما آن طنابی که بین این و آن مبدأ است را نمی‌بینید که اگر آن طناب بخواهد پاره بشود این آقا با ۱۴۰ کیلو وزن دیگر در اینجا به صفر تبدیل خواهد شد! هیچی یعنی یک صفر در اینجا می‌ماند، او رفت. آن حیثیت ربطیه که پشت قضیه است و او باعث شده است که الآن این شیء و این زید در مرآ و منظر ما باشد از دیدگان ما مخفی است و آنچه را که در دیدگان ماست تجلی و ظهور و بروز آن حیثیت ربطیه است پس وجودی که الآن در خارج مشاهده می‌شود وجود متعیّن است ولی در این تعیّنش وابسته به اوست و به‌محض اینکه آن حیثیت ربطیه قطع بشود حکم عدم بر او بار می‌شود و دیگر استمراری در اینجا معنا ندارد.

فعلیت پیدا کردن ماده به‌واسطهٔ صورت

در قضیهٔ صورت و جنس مسئله به این کیفیت است منتها جایش برعکس است؛ یعنی جنس یک واقعیت خارجی است که این واقعیت خارجی او را از سایر واقعیت‌ها، از مجردات، از جبرائیل و عقل، از جن و پری و ملک و از همهٔ اینها جدا می‌کند. ما بر آنچه که با همهٔ اینها فرق دارد اسم ماده می‌گذاریم حالا آیا ماده خودش به‌تنهایی ظهور دارد؟ نه‌خیر، ماده ظهور ندارد. ظهور ماده به آن صورتی است که در آن صورت، ظهور پیدا می‌کند؛ یعنی خودش را نشان می‌دهد و به‌واسطهٔ نشان دادن ما می‌فهمیم که ماده‌ای وجود دارد لذا صورتی که این شیء دارد عبارت از همان صورت جسمیت خودش است و آن صورت جسمیت همان شیئی است که ذاتی برای این امر خارجی است ذاتی به این معنا که اگر نباشد شیء در وجود خودش دچار نقص می‌شود نه در ظهور، ذاتی یعنی در وجود، منتها این ماده وقتی که می‌خواهد ظهور پیدا کند به‌واسطهٔ این صورت است که

برای ظاهر شدن و تحقق خارجی پیدا کردن، فعلیت پیدا می‌کند.

تلمیذ: بنابراین آدم هر چیزی که می‌بیند باید دوچیز ببیند.

استاد: احسنت احسنت بله.

تلمیذ: و این ماده‌اش را هرگز نمی‌بیند؟

استاد: نه‌اینکه نبیند، تصور می‌کند، عقل تحلیل می‌کند؛ عقل که بیخود و کشکی تحلیل نمی‌کند بلکه یک چیزی را می‌بیند که تحلیل می‌کند وقتی که عقل ببیند الآن این صورت بر اینجا عارض شده و این ماده به این صورت است و دو سال پیش این‌طور و به این صورت نبوده و درحالی‌که همین وزن به حال خودش باقی است این وزن را که از هوا نیاورده همین وزنی که بوده فرض بکنید که یک کیلو و ۲۵۰ گرم بود الآن هم یک کیلو و ۲۵۰ گرم است منتها یک کیلو و ۲۵۰ گرم دو سال پیش خشب بود و الآن کتاب اسفار است.

تلمیذ: وزن که عرض است.

استاد: نه، من این را می‌گویم که این عرض بر چه چیزی عارض شده تااینکه آن گرمش باقی مانده است؟! آیا بر صورت خشبیت بود؟! پس الآن باید صفر باشد چون الآن خشبیت وجود ندارد. این وزن بر خشبیت مِن حیثُ إنّها...

جنس و فصل، ذاتی نوع

تلمیذ: یعنی عرض موجب تشخّص صورت می‌شود؟

استاد: نه تشخّص به وجود متعیّن برمی‌گردد نه به ظهور. وجود متعیّن به صورت است لذا می‌گوییم که فرق بین صورت و عرض در همین‌جا است و صورت می‌آید به وجود آن مادهٔ مبهم تعیّن خارجی می‌بخشد و تعیّن خارجی به صورت است و این باید ذاتی برای این باشد منتها ذاتی در ماده نیست بلکه ذاتی در تشخّص به صورت نوعیه است چرا می‌گویند که جنس و فصل ذاتی نوع است؟ به‌خاطر اینکه نوع بدون جنس و فصل تحقق پیدا نمی‌کند به‌خاطر همین است.

صورت نوعیهٔ انسان و صورت نوعیهٔ قرطاسیت و صورت نوعیهٔ خشبیت باید دو چیز در آن باشد منتها آیا شما می‌توانید آن دو چیز را از هم جدا کنید؟! نه خیر نمی‌توانید! [اما] نتوانستن ما دلیل نیست بر اینکه نباشد! الآن ما داریم قرطاسیت را با این چشم خودمان می‌بینیم، ماده بودن را هم با عقل خودمان داریم حس می‌کنیم؛ یعنی دو امر در اینجا ترکیب شده است؛ یکی حواسّ ظاهر که آن حواسّ ظاهر فقط ما را به آن امور موردِ مرآی و منظر سوق می‌دهد.

تلمیذ: هردو عارض بر جوهریت هستند دیگر.

استاد: هردو جوهر هستند.

تلمیذ: ما فقط جوهر می‌بینیم.

استاد: یک جوهر می‌بینیم منتها آن جوهری می‌بینیم که ... یعنی هم ماده جوهر است هم صورت جوهر است و دو امر استقلالی است. چرا ماده جوهر است؟ به‌خاطر اینکه جوهر مبدأ برای صورت است تا ماده نباشد صورت در اینجا معنا ندارد. صورت قرطاسیت بر چه چیزی بخواهد حمل بشود؟ روی هوا که نمی‌خواهد حمل بشود بالأخره باید بر یک امری مترتب بشود، آن امر چیست؟ آن امری که نه خشب است، نه قرطاس است، نه حجر است و نه در شکل می‌آید ولی درعین‌حال هم هست! به دلیل اینکه قبل از خشبیت بوده، در خشبیت هست، در قرطاسیت هم که الآن درمقابل ما هست، دو سال دیگر هم معلوم نیست که چه بلایی بر سر این کتاب بیچارهٔ اسفار می‌آید! آن موقع هم باز هست ده سال دیگر هم هست همهٔ اینها هست آن هستی که هستی که هست آن هست چیست؟! آن همان جنبهٔ ماده بودن و جسمیتی است که آن جسمیت یک واقعیتی است که او را از سایر اموری که جسم نیست یا جسم است و لطیف نیست جدا می‌کند. ما اسم او را نمی‌دانیم چیست! حالا به او ماده می‌گوییم. به آنچه که نمی‌دانیم چه اسمی بگذاریم و واضع لغت برای او اسمی جعل نکرده است ما به آن ماده می‌گوییم. آنچه که در همهٔ اینها همین‌طوری وجود دارد و إلی ما لا نهایة همین‌طور است اسم او را ماده می‌گذاریم. می‌گوییم که [حالا] این ماده را به ما نشان بده! هان! این ماده قابل نشان دادن نیست. نمی‌شود هر چیزی را نشان داد.

زمان سابق که بی‌حجابی و از این حرف‌ها بود، خدا بیامرزد یک پدربزرگی معمّم داشتم. خودش برای من تعریف می‌کرد آن مرحوم حاج آقا معین می‌گفت که سوار اتوبوس شده بودیم بعد یک معمّم دیگری هم بود منتها از ما جوان‌تر بود و اتفاقاً او هم سید بود. خب در زمان سابق بی‌حجابی و از این حرف‌ها بود بعد یک بی‌حجابی سوار شده بود و یک زن چادری هم نشسته بود و یک نفر شروع کرد گفت که آقا این چیست که این زن‌ها چادر سرشان می‌کنند و عین گونی و فلان و از این حرف‌ها [می‌شوند] و الآن نگاه کن ببین بَه‌بَه این خانم را نگاه کن ببین چقدر خوشگل است و قشنگ است نه چادر دارد نه هیچی، همه نگاه می‌کنند و کیف می‌کنند و فلان می‌کنند! می‌گفت که اصلاً من با این چیزها موافق نیستم اینها چیزهای ساختگی است و شروع کرد به مسخره کردن. ایشان می‌گفت که آن آخوندی که سید هم بود جوان‌تر بود رو به شخص کرد و گفت که دیده‌ای این ماشین‌های شخصی است که دارند می‌روند، پرده دارند؟! چرا اینها پرده می‌گذارند و این اتوبوس‌ها پرده ندارند؟! گفت که آقا آن ماشین شخصی است شخص دلش می‌خواهد بگذارد. گفت که آهان! پس آن خصوصی است و این اتوبوس عمومی است که پرده ندارد و همه تماشا می‌کنند. می‌گفت: این زن‌ها هم همین هستند! این زن‌هایی که چادر سر می‌کنند خصوصی هستند و فقط برای شوهرانشان هستند اما آنهایی که بی‌حجاب هستند عمومی و عام‌المنفعه هستند! می‌گوید که این که خودش را بی‌حجاب می‌کند و در مرآی و معرَض درمی‌آید این یعنی همه بیایید من را ببینید من چه کسی هستم و چه هستم ولی آن کسی که چادر سر

می‌کند و خودش را در عفاف و اینها نگه می‌دارد او می‌خواهد حریم به دور خودش بکشد و موقعیت خودش را به‌طورکلی نگه دارد.

این جناب ماده‌ای که الآن شما به این کیفیت آن را مشاهده می‌کنید این ماده قابل برای رویت نیست. قابل رویت بودنش آن وقتی است که نه یک امری بر او عارض بشود چون این هنوز قابلیت برای ظهور ندارد تااینکه بخواهد یک امری بر او عارض و مترتب بشود این چوبی که الآن این چوب را خمیر کردند تا بعد به اشکال مختلف دربیاورند الآن بر این خمیری که در جلوی ما است میخ نمی‌کوبند و ارّه نمی‌کنند و چسب نمی‌زنند بلکه می‌گذارند این خمیر سفتِ سفت که شد و تبدیل به چوب شد حالا میخ را بر او فرو می‌کنند چون الآن قابلیت دارد قبلاً قابلیت نداشت. وقتی که چوب را خمیر می‌کنند تااینکه تبدیل به کاغذ کنند آیا شما آن پاتیلی که خمیر شده را برمی‌دارید تا روی آن اسفار و روایت بنویسید؟! این کار را نمی‌کنید! بلکه صبر می‌کنید که این را بردارند و تبدیل به یک ماده و صورتی [کنند] که قابلیت برای عروض خطوط بر او داشته باشد، بعد آن موقع این عمل [نوشتن را] انجام می‌دهند.

تلمیذ: آن خمیر هم صورت دارد.

استاد: احسنت ما فعلاً می‌خواهیم همین را بگوییم. فعلاً بحث ما در قابلیتی است که برای قرطاسیت است آن موقع هم برای خودش یک صورت خاصی دارد پس آن کسی که به ماده قابلیت می‌دهد و ماده را برای عروض اعراض مستعد می‌کند. آن صورت است؛ آن که به ماده قابلیت می‌دهد، منتها آن صورت در هر زمانی یک شکل خاصی دارد؛ یک وقت آن صورت قرطاسیت است یک وقت آن صورت حجریت است یک وقتی آن صورت خشبیت است بنابراین هر دوی اینها از نقطه‌نظر عروض جنبهٔ عروضی دارند ولی یکی عروضش عروض ذاتی است و یکی عروضش غیر ذاتی و جنبهٔ عرضی است. یکی عروضش عروض جوهری است و یکی عروضش عرضی است که جوهر نیست. هردو عارض است البته اسم آن را عروض اتحادی می‌گذاریم، و [اسم] این را [عروض] غیر اتحادی در ماده و صورت می‌گذاریم. پس ما در حسب واقع دو امر در اینجا داریم، منتها وقتی که در عالم خارج نگاه می‌کنیم می‌بینیم که یکی از اینها در یکی دیگر فانی شده است ماده در آن صورت فانی شده است و شما الآن نمی‌توانید ماده را ببینید. میکروسکوپ هم بگذارید نمی‌توانید ببینید.

تلمیذ: صورت هم همین‌طور است صورت هم از سنخ جواهر است و قابل رؤیت نیست. آنچه که می‌بینیم و آنچه که قابل ادراک است همه از عوارض است اگر بحث ما از صورت، منظور صورت فعلیت شیء باشد هرچه قابل مشاهده است همه عوارض است.

استاد: نه، ببینید آنچه که چشم می‌بیند عرض است ولی در این عرضی که می‌بیند احساس یک موضوعی را در اینجا دارد و اگر احساس موضوع را نکند به جای اینکه میخ را بر چوب بکوبد میخ را به دیوار می‌کوبد.

تلمیذ: باز هم حالت مشیر است یعنی می‌فرمایید که حالت تصوری است و ادراک خشبیت، حجریت، قرطاسیت ندارد.

استاد: نه، دارد. اگر نداشت که شما نمی‌گفتید.

تلمیذ: حالا هم نمی‌توانیم اثبات کنیم.

استاد: پس چطور شما چوب می‌گویید؟! شما وقتی می‌خواهید بروید از کتاب‌فروشی کتاب بخرید اگر به شما چغندر بدهد چه می‌گویید؟ شما می‌گویید که نه من بیاض را در اینجا می‌بینیم؟! می‌گوید که حالا این چغندر سفید و آن چغندر قند است بیا ترب بخر از اسفار هم سفیدتر است! از این ترب‌های دراز هست!! کتاب‌فروشی سبزی فروشی بشود! بگوید که آقا می‌گویی که اسفار کاغذش سفید است بیا این‌هم سفید است و چقدر قشنگ است ما برایت اینجا گذاشتیم چه می‌فرمایید؟! می‌گویید که آقا اسفار نیم کیلو وزن دارد. [می‌گوید که] خب بیا این را هم نیم کیلو برمی‌دارم می‌کشم و به تو می‌دهم. بعضی‌ها ترب را با اسفار یکی می‌دانند! خیلی خوب شما چه می‌فرمایید؟! چشم شما همین سفیدی را می‌بیند و او هم همان را می‌بیند. چشم شما آن وزن را می‌بیند او هم همان وزن را می‌بیند ۷۵۰ گرم است آن‌هم ۷۵۰ گرم است آنچه که باعث می‌شود شما ترب نخرید و اسفار را بخرید آن چیست؟

تلمیذ: باز هم مخفی است من می‌خواهم بگویم که قابل رؤیت نیست.

استاد: نه، مخفی بودن بله، خیلی چیزها از ما مخفی است ولی آن احساسی را که می‌کنید آن‌هم مخفی است؟!

تلمیذ: نه آن احساس برای...

استاد: احسنکم الله! مرسیکم الله! آن احساسی که می‌کنید و به آن احساس ترتیب اثر می‌دهید آن احساس است که یک فعلیتی در شما ایجاد می‌کند و آن فعلیت باعث تمایز بین این و سایر فعلیات می‌شود گرچه چشم نمی‌بیند ولی همین احساس را در صورت ماده و صورت ندارید فرق می‌کند در ماده و صورت شما چه احساسی دارید؟! آیا احساس شما با احساس در فرق بین اسفار و ترب یکی است؟! تفاوت می‌کند. شما در اسفار و ترب دو فعلیت خارجی مشاهده می‌کنید و از این چشم هم برای رسیدن به آن فعلیت کمک می‌گیرد. دستتان را هم برای رسیدن این‌طوری می‌کنید؛ این دست را این‌طرف و آن‌طرف می‌کنید که یک وقت ترب نباشد اشتباه بردارم. دارم خواب می‌بینم.

تلمیذ: علم ما به صورت به‌واسطهٔ عوارض است. بدون عوارض ما هیچ‌وقت به‌صورت هم علم پیدا نمی‌کنیم همان‌طور که ما بدون صورت هم علم به ماده نمی‌توانیم پیدا کنیم.

استاد: بله، همین است؛ این عوارض شما را به یک فعلیتی می‌رساند که شما اسم آن فعلیت را نوع می‌گذارید. همین عوارض شما را به یک فعلیتی می‌رساند که آن فعلیت پشت این است و اسم او را ماده می‌گذارید و به یک فعلیتی می‌رساند که اسم او را صورت می‌گذارید. لذا وقتی که شما اسفار را درنظر دارید که می‌خواهید بروید کتاب اسفار بخرید چرا به‌جای اینکه در مغازه کتاب‌فروشی بروید در مغازهٔ عطاری نمی‌روید، درحالی‌که شما هنوز ماده‌ای ندیدید؟! آنچه که در ذهن شما باعث می‌شود شما را در مغازه

کتاب‌فروشی ببرد بدون اینکه هنوز ماده‌ای را ببینید و لمس کنید و بدون اینکه کاغذها و ورق‌هایش را این‌طوری به‌هم بزنید آن چیست؟ آن ماده نیست بلکه آن صورت است. پس آن صورت یک امر حقیقی است؛ آن در ذهن ما به‌عنوان کتاب هست و همان در ذهن ما به‌عنوان نخود هست و همان در ذهن ما به‌عنوان برنج هست. آن صورتی که در ذهن ما است بعد وقتی که در کتاب‌فروشی می‌رویم آن صورت یک ماده‌ای را هم برای ما کشف می‌کند تا این را در دست می‌گیریم می‌بینیم هان! این ماده است صورت بدون ماده نمی‌شود. آنچه را که تابه‌حال به‌دنبالش آمدیم جنبهٔ ماده بودن نبود فقط جنبهٔ صورت بود؛ یعنی صورت اسفار، صورت آن مطالب، صورت آن عبارات، صورت آن جملات و صورت آن کلمات شما را به اینجا آورد ولی آیا وزنش هم شما را به اینجا آورد؟! شما وقتی که داشتید کتاب‌فروشی می‌آمدید با خودتان گفتید که یک اسفاری بخرم که ۴۳۰ گرم وزن داشته باشد؟! نه! آمد و وزن کاغذش کمتر بود، می‌گویید که بهتر. هیچ در ذهنتان هست بیایم یک اسفاری بخرم که کاغذهایش کلفت باشد و آن مدّنظر است؟! اصلاً نه کاغذ و نه جلد و نه صفحات فلان طور مدّنظرتان است هیچ از اینها مدّنظر نیست و تمام اینها عوارض است. هیچ‌وقت نمی‌گویید که آن اسفاری را که می‌خواهم بخرم در آن خریدن اسفار رنگ سیاه جلد دخالت دارد شما این را نمی‌توانید بگویید یا در آن خریدن اسفار رنگ سبز جلد دخالت دارد نه، هیچ تابه‌حال نشده که یک نفر [رنگ جلد برایش دخالت داشته باشد]! البته بله، برای بعضی‌ها رنگ جلد برایشان دخالت دارد آنها اسفار را طور دیگر می‌خرند!

کتابِ دکوری!

یک وقتی ما به کتاب‌فروشی شمس نزدیک شمس‌العماره می‌رفتیم آن موقع که کوچک بودیم می‌رفتیم کتاب می‌خریدیم آن‌وقت خیلی‌ها هم می‌آمدند فضلا و دانشگاهی‌ها می‌آمدند کتاب می‌خریدند و سفارش می‌دادند خیلی کتاب‌ها هم برایشان می‌آورد و خیلی هم پول‌های هنگفتی می‌دادند یعنی همان‌ها وقتی که می‌آمدند می‌گفتند که برو فلان کتاب را پیدا کن بعد هم پول می‌گذاشتند و اصلاً این چیزها برای آنها مطرح نبود. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ می‌فرمودند که ما یک روز در آن کتاب‌فروشی رفتیم و نشسته بودیم یکی آمد که یک کراوات و تشکیلاتی داشت و خلاصه یک‌خرده این‌طرف و آن‌طرف را نگاه کرد و بعد یک چندتا کتاب برداشت، ما گفتیم که به قیافهٔ او نمی‌آید، چه چیزی دارد برمی‌دارد؟! کتاب‌هایی که اصلاً به‌درد او نمی‌خورد می‌خواست مثلاً به‌دنبال قبسات میرداماد می‌گشت! آقا تو برو هندوانه‌ات را بفروش به قبسات میرداماد چه‌کار داری؟! مدام همین‌طور ایستاده بودیم و این مشکل و معضل برای ما بود که او چه منظوری از [خریدن این کتاب] دارد. یک‌دفعه وقتی معضل ما حل شد که گفت: یک کتاب سبزرنگ این‌قدری به این قطر دارید؟! آن موقع ما فهمیدیم حیف هندوانه‌فروش! او آمده می‌خواهد کتابخانه‌اش را تکمیل کند و به قبسات

کاری ندارد! او اصلاً نمی‌فهمد قبسات را با صاد می‌نویسند یا با سین می‌نویسند! [فروشنده] هم [یک کتاب] برداشت و گفت که بله، این کتاب کتاب خیلی خوبی است کتاب قصه برداشت و به او قصهٔ جامع الحکایات داد! ما هم داشتیم کوچک بودیم می‌خواندیم! یک کتاب قصهٔ جامع الحکایات سبزرنگ [به او داد] و او هم گفت که بله بله بسیار خوب است و پولش را هم داد و همراه آنها برداشت برد!

بعد مرحوم آقا به او رو کردند و گفتند که آقا شما چرا این کتاب‌ها را دست این آدم این‌طوری می‌دهید؟! گفت که دیگر اینها می‌آیند و خلاصه ... پول حسابی هم می‌داد و یعنی چیز نبود. کتاب داشتن در خانه یک دکور بود الآن بعضی‌ها دارند مثلاً خانه باید یک کتابخانه داشته باشد. در بعضی از خانه‌ها یک جا برای شب‌نشینی و فلان و بساط و از این چیزها درست می‌کنند، او هم یک کتابخانه برای خودش درست می‌کند حالا فرض کنید حتی هیچ اطلاعی هم نداشته باشد. بله، این‌گونه افراد سبزی و اینها برایشان ذاتی است؛ صورتِ برای آنها صورت اسفاریت و اینها نیست بلکه همان سبز بودن ملاک است! آن وزن و قطر، صورت آنها را تشکیل می‌دهد حالا به آنها کار نداریم آنها که این چیزها را نخوانده‌اند!

آنچه که شما دارید به‌دنبالش می‌روید نه رنگ و نه وزن و نه ماده است و ماده را به‌عنوان ناچاری در ذهنتان می‌آورید حالا اگر این اسفار روی حجر هم بود برای شما فرقی نداشت. قرآن را روی پوست آهو می‌نوشتند، خیلی از مسائل را روی کتف و استخوان می‌نوشتند. وقتی که در زمان عثمان آمدند و جمع‌آوری کردند و می‌خواستند قرآن را واحد کنند، قرآن را روی پوست نوشته بودند و برداشتند آوردند، روی پشم نوشته بودند و برداشتند آوردند، روی یک استخوان [مثل] استخوان شتر اینها را نوشته بودند و این استخوان را به یک شکلی تراشیده بودند و آیات را روی آن نوشته بودند، بعد اینها را جمع کرده بودند و یک تلّی از این امور متعدده و اشیاء متعدده شده بود که روی اینها قرآن نوشته بودند.

شما ماده بودن را به‌عنوان وسیله و مقدمهٔ برای صورت درنظر دارید نه به‌عنوان اصل و به‌عنوان این نظرهٔ استقلالیه. آنچه که درنظر شما است آن اسفار بودن است که آن مجرد است خود آن صورت، صورت مجرده می‌شود ـ البته من نمی‌خواستم وارد این بحث بشوم ولی حالا در آن مسئله‌ای که قرار است بعد از فرمایش مرحوم آخوند آن را مطرح می‌کنیم ـ آن صورت است وقتی که در آنجا می‌روید و به‌دنبال اسفار می‌گردید یک‌مرتبه می‌بینید فلانی جلویتان است، آن را برمی‌دارید [می‌فهمید که] این وزن دارد تا حالا که به‌دنبال وزن و ماده بودنش نبودید حالا می‌بینید این رنگ دارد، کم دارد، کیف دارد، وضع دارد، خصوصیاتش این‌طوری است، گوشه‌هایش این شکل است، تمام چرم و فلان است اینها را که بعدها مشاهده می‌کنید همه ظهورات و عوارضی است که بر آنچه که شما درنظر داشتید عارض شده است آنچه که شما درنظر دارید فقط کتاب اسفار است و فقط کتاب اصول کافی است و فقط مفاتیح است مفاتیح کتابی است که در آن دعا هست، قرآن کتابی است که

آیات در آن هست و شما دارید به‌دنبال آن صورت می‌روید و حرکت می‌کنید.

تلمیذ: اگر این‌طور باشد دیگر ماده هم نخواهد بود وقتی به‌دنبال اصول کافی یا اسفار هستیم ما به‌دنبال یک حقیقت معنوی هستیم حقیقت معنوی به‌وسیلهٔ همین بروز و ظهور پیدا می‌کند لذا در سی‌دی می‌آید و باز یک حقیقت مبهمه‌ای... و ممکن است اهل دل باشد کل کتب را در نفس خودش [داشته باشد].

استاد: بله درست است؛ هیچ اشکال ندارد در هر مرتبه‌ای آن رتبهٔ خودش را دارد.

تلمیذ: پس ماده هم دیگر منتفی می‌شود؟

استاد: نه‌اینکه ماده منتفی بشود ماده سر جایش هست.

تلمیذ: اصول کافی و اسفار که ماده ندارد.

استاد: بالأخره این اسفار در آن ماده نقش بسته است و حروفات روی هوا نیستند.

تلمیذ: حروف که فرمودید باز در عوارض می‌رود.

استاد: حروف، عوارض نیست حروف جوهر است.

تلمیذ ۲: وجود عام که می‌تواند متحمل صُوَر مختلفه باشد چه نیازی به ماده دارد؟ الآن چیزی که ما را به ماده می‌رساند تحمل صُوَرَ مختلفه است که ما از این متوجه می‌شویم پس چیزی است که این صُوَر مختلفه را دارد تحمل می‌کند و از طرفی هم می‌آییم وجود عام و منبسط را ثابت می‌کنیم خب با وجود وجود عام و منبسط که تمام صُوَر را به خود تحمل می‌کند و وجود مختلفه را بروز می‌دهد ما از چه چیزی به ماده برسیم؟

استاد: چه زمانی این صُوَر مختلفه تحمل می‌کند؟! در وقتی که عام است؟! در وقتی که عام است پس چرا چیزی ندارد و بدون صورت و کمّ است؟! چه تغییری در آن وجود عام پیدا می‌شود که براساس آن تغییر می‌گویید که می‌تواند تحمل کند و می‌تواند بر او مترتب بشود، این صورت برود و یک صورت دیگر بیاید اسم آن تغییر چیست؟! آن ماده می‌شود؛ یعنی وجود عام به حیثیت عامّهٔ خودش که صورت ندارد. حیثیت عام وجود بالصرافه می‌شود، مگر وجود بالصرافه سفید است؟! مگر وجود بالصرافه حد دارد؟! شما که در وجود بالصرافه حدود و قیود را برمی‌دارید پس این وجود بالصرافه چه موضعی گرفت که براساس آن موضعی که گرفت حالا می‌تواند این صورت‌های مختلفه را پیدا کند؟ منافات ندارد.

وجود ماهیت عبارت از همان تشکّل وجود

در بحث اصالت ماهیات این مطلب را گفتیم که ماهیات یک امر خارجی است و واقعیت دارد، برخلاف آنهایی که می‌گویند: ماهیت امر عدمی است نه، ماهیات امر خارجی است ولی وجود ماهیت آیا وجود استقلالی و فی‌نفسه است؟ نه! وجود ماهیت عبارت از همان تشکّل وجود است، این وجود بالصرافه وقتی که به آن تغییر درمی‌آید شما اسم آن تغییر را ماهیت می‌گذارید والاّ وجود که از اول بوده است پس چرا شما به وجود ماهیت نگفتید؟! شما در وجود بالصرافهٔ حق می‌توانید قائل به ماهیت باشید؟ [نه!] ماهیت یک حد است. می‌توانید

قائل به عدد، قید، وضع، رنگ، کم، کیف و اینها باشید؟! نه! چرا الآن قائل هستید و چرا الآن می‌گویید که زید، گربه، غنم، بحار و جبال؟! چرا آن موقع نمی‌گفتید و چرا الآن می‌گویید؟! فرق بین این و آن در چیست؟!

چه قضیه‌ای اتفاق افتاد که واقعاً و تحقیقاً و حقیقتاً شما در آنجا نمی‌توانستید بگویید اما واقعاً و تحقیقاً و حقیقتاً در اینجا می‌توانید بگویید؟! چه اتفاقی افتاد؟! به آن اتفاق فکر کنید، ما اسم آن اتفاق را ماهیت و ماده می‌گذاریم. وقتی که ماهیت گفتیم دیگر ماده و همه چیز به‌دنبال آن می‌آید. منافات ندارد هم مطلب شما درست است و هم کلام و فلسفهٔ مشاء درست است.

البته اینکه خدمتتان عرض می‌کنم فعلاً بنابر همین فلسفهٔ مشاء است که در آنجا ماده و صورت را جوهر می‌گیرند و ماده را یک امر ذاتی و قابل تغییر و تحول [می‌دانند] که در بستر زمان آن امر متحقق است و بر آن تحققش صُوَر متعدده عارض می‌شود. در این نکته مرحوم آخوند اشکال وارد می‌کنند و می‌فرمایند که این خود ماده و خود صورت که در مورد بدن این مطلب را مطرح می‌کنند می‌گویند که اینها در تعلقشان به یکدیگر جوهر نیستند مثل دوتا عرض هستند که این بر آن عارض می‌شود و آن هم بر این عارض می‌شود یکی عرض خاصهٔ او است یکی هم عرض عامه است؛ ماده نسبت به صورت عرض عام است به‌جهت اینکه در غیر از او هم انجام می‌شود ولی به همان مقداری که مربوط به آن صورت است به همان مقدار لازم می‌شود که ملزوم به اوست. او هم نسبت به این، عرض خاص است به‌خاطر اینکه این صورت فقط اختصاص به این دارد و قابل تسری نسبت به جهات دیگر نیست ولی منافات ندارد که خود این صورت فی‌حدّنفسه در ذات خودش جوهر باشد. جوهر بودن صورت در ذات خودش باعث نمی‌شود که در عروضش بر این، لحاظ جوهریت بشود. این کلام بعد مرحوم آخوند است که به‌واسطهٔ این دفع اشکال می‌کنند. حالا این را به‌نحو اجمال گفتیم إن‌شاءالله جلسهٔ بعد ببینیم چه می‌شود.

علیٰ‌کلّ‌حال مسئله منافات ندارد که وجود در عین بساطت خودش به تحوّل و تغیّری مبتلا بشود که به‌واسطهٔ آن تغییر و تحول قابلیت پیدا کند بر اینکه صُوَر مختلفی به خود بگیرد ولی قبل از اینکه آن تغییر و تحول در او پیدا بشود قابلیت نداشت. شما در ذات باری که نمی‌توانید کم و کیف تصور کنید. در نفس وجود بالصرافه که همان فیض اقدس باشد نمی‌توانید این را بگویید.

تلمیذ: ... وجود بسیط با وجود منبسط ...

استاد: اسم وجود منبسط آوردید در او تغییر پیدا شد خب حالا که تغییر پیدا شد ما اسم این را هیولای اوّلی می‌گذاریم. شما هرچه می‌خواهید بگذارید؛ ماده، هیولای اولیه، مادة المواد، جنس و هرچه می‌خواهید بگذارید دیگر در تسمیه اشکال ندارد. همین‌که این وجود از بساطت خودش تغییر پیدا کرد دیگر تمام شد. حالا این یک مراتبی را طی می‌کند.

تلمیذ: این وجودِ منبسط است نه ماهیت.

فرق وجود منبسط با وجود بسیط

استاد: خب این وجودِ منبسط با وجودِ بسیط چه فرقی دارد؟! من به‌دنبال آن فرق هستم.

تلمیذ: درهرصورت ...

استاد: نه! درهرصورت نداریم. این «درهرصورت» مطلب را یک‌قدری مجمل می‌کند. خب ما این مقدار را قبول داریم که یک وجودی اول به‌عنوان مبدأ و منشأ بوده که آن وجود بالصرافه بوده است که در آن وجود بالصرافه قید و حد نبوده است این مقدار را قبول داریم. حالا پدیده‌ای انجام شد و حادثه‌ای به وقوع پیوست و قضیه‌ای در خارج انجام شد که الآن آن وجود بالصرافه دیگر آن نیست و یک چیز دیگر است، اسمش را وجود منبسط می‌گذاریم. آنکه الآن وجود منبسط شد در چه وضعیتی است؟ دارای حدّ است، دارای قید است و یک حدودی دارد پس ماهیت شد، منتها ماهیت مجرده، همین ماهیت مجرده باز یک تغییر دیگر در او پیدا می‌شود می‌شود ماهیات...

مثل این مواردی که از نفت می‌گیرند؛ این نفت اول که می‌گیرند یک چیزی مثل قیر سیاه است بعد این را در پالایشگاه می‌آورند و یک مرتبه این را تصفیه و تقطیر می‌کنند و بعد یک ماده از او می‌گیرند، باز آن را تقطیر می‌کنند و آن ماده‌ای که به‌دست آوردند حالا فرض کنید مازوت است یا چیز دیگر، باز یک مرتبهٔ دیگر تقطیرش می‌کنند و من‌باب‌مثال از این نفت یا گازوئیل می‌گیرند و باز همان را یک مرتبه رقیقش می‌کنند [و چیز دیگری از آن می‌گیرند]، همین‌طور رقیق می‌کنند و اتانش که بالا می‌رود به بنزین تبدیل می‌کنند و یا حتی نزدیک‌تر از او، بنزینش را هم بنزین سوپر می‌کنند بعد نزدیک‌تر از او بنزین طیاره می‌کنند، می‌بینید که مدام این را رقیق می‌کنند رقیق می‌کنند و مدام میزان خالصی آن بیشتر می‌شود و میزان آن مواد اضافی که هست کمتر می‌شود. هر مرتبه‌ای که به او می‌خورد یک مرتبهٔ وجودی و یک اسم خاص پیدا می‌کند و به‌درد یک چیزی می‌خورد. بنزین طیاره را در کورهٔ نان سنگگ بگذارند یک‌دفعه هوا می‌رود! خودش و تمام [افراد] آن صفی که ایستادند و منتظر نان هستند تمامشان هوا می‌روند! برای اینکه این نانوایی و صف نان خریدن هوا نرود نباید آن بنزین را بیاورند، باید مازوت، نفت و گاز یا گازوئیل بیاورند تااینکه این نظام به‌هم نخورد [پس هرچه باید در جای خود باشد.] اگر به‌جای آن بنزین هم مازوت در طیاره بریزند یک‌دفعه می‌بینید طیاره سقوط کرد و از آن بالا با ۱۵۰ مسافر پایین آمد! چه شده؟! آقا برداشتند مازوتی که مربوط به نانوایی است را در این باک طیارهٔ بیچاره ریختند و مسافران به هوا رفتند و به زمین آمدند!

منشأ اختلاف در ماهیات

پس هر چیز در جای خودش هست. اینکه هر چیز در جای خودش هست به‌خاطر این است که ماهیت

دارد و این ماهیت با آن ماهیت فرق می‌کند. این اختلاف ماهیت از کجا آمد؟ از جنسش آمده، از همان وجود آمده است. پس وجود است که تغییر پیدا کرده است. ما نمی‌گوییم که ماهیت اصالت خارجی جدایی دارد بلکه همان وجود این‌طوری شد، مازوت شد. همان وجود این‌طوری شد، نفت سفید شد. همان وجود این‌طوری شد بنزین طیاره شد. همان وجود این‌طوری شد فرض کنید که آکرلیک شد. همین وجود این‌طوری شد وازلین شد. ببینید یک وجود است ولکن مدام تغییری که پیدا می‌کند شما می‌بینید ماهیات مختلف و صُوَر مختلفی به خود می‌گیرد و براساس آن صُوَر مختلف خواص مختلفی بر او بار می‌شود که آن خواص در آن یکی نیست واقعاً هم نیست. خب باید تغییری در این وجود پیدا بشود یا نه که بتواند قبول بکند؟! ما اسم آن تغییر را ماده می‌گذاریم. حالا که ماده شد می‌تواند حقایق مختلفی پیدا کند.

البته این طرح ظاهری مسئله است همان‌طوری‌که خدمتتان عرض کردم ما می‌توانیم به‌طورکلی ماده و صورت را طور دیگری تصور کنیم ـ نه‌اینکه تصور کنیم که هست ـ که نیازی به تحقق یک امر اصیل و مستمر نداشته باشد بلکه همان تحقق علیت در خارج به ظهور معلول و ارتباط او با علیت است که در ما یک امر مستمر ایجاد می‌کند یعنی در واقع استمراری وجود ندارد شاید منظور شما هم از این مبحث همین باشد.

تلمیذ: آن مسئله‌ای که می‌فرمایید بیشتر ادراک ماده را وزن داشتن ...

استاد: بله، بیشتر این حالا هست و برای ادراک این کمک می‌کند.

تلمیذ: درصورتی‌که الآن در فیزیک جدید هم وزن داشتن و جاذبه و اینها نوعی از صورت جسم است.

استاد: بله.

تلمیذ: این حقیقت ماده بودنش.

استاد: آن یک چیز دیگر است، آثار آن است و همان ما را هدایت می‌کند.

تلمیذ: پس در واقع برای ماده بودن شیء، چیزی باقی نمی‌ماند.

استاد: نه، ببینید همین‌که شما می‌گویید: «ماده» یعنی یک امر قابل ادراک غیر قابل رؤیت.

تلمیذ: خب نفس به‌خاطر ادراک خودش که ادراک جوانب را می‌کند شاید این امر را می‌سازد ولی اصالت با صورت است یعنی ممکن است مابازاء خارجی نداشته باشد.

استاد: بله، ببینید ما تا الآن داریم براساس فلسفهٔ مشاء مشی می‌کنیم و این را که ما در این جلسه به آن پرداختیم ـ البته این صحبت‌ها این چند جلسهٔ اخیر بیان شده است ـ در جلسهٔ بعد کلام مرحوم ملاصدرا تقریر می‌شود که چطور مرحوم آخوند در اینجا این امر مستمر را می‌خواهند به دو امر فعلی نفی کنند که هردو جنبهٔ جوهری نسبت به یکدیگر ندارند گرچه نفس که آن صورت است در ذات خودش جنبهٔ جوهری دارد. ایشان در بحث جلسهٔ بعد در مقام اثبات این مطلب هستند بعد از اثبات این قضیه اشکالی که ما بر مرحوم آخوند می‌کنیم این است که چطور یک امری که شما معتقدید در ترتب و در عروضش بر دیگری عرض خاص است

و لازمِ خاص اوست و آن در وجودش جوهریت دارد ولی شما لحاظ جوهریت در این عروض نمی‌کنید و... چگونه می‌شود در این مسئله یک هم‌چنین تصوری بشود؟!

البته من هنوز ندیدم اشکالی به این قضیه گرفته بشود و در تقریرات و اینها این مسئله نیست و حالا نسبت به این قضیه می‌پردازیم و بعد این مطلب و مسئله را فقط در همان حیثیت وجودیهٔ ربطیه که حقیقت ربطیهٔ بین مَظهر و مُظهر که ظهور است می‌شود حل کرد.

تلمیذ: در شواهد الربوبیه ملاصدرا این مطلب هست.

استاد: بله، آنجا یک هم‌چنین مسئله‌ای دارد و در مبدأ و معاد هم دارد.

تلمیذ: ... یعنی می‌شود بگوییم که اصالت ماهیتی که به شیخ اشراق نسبت دادند صحیح نیست؟

استاد: بنده سابق عرض کردم که حتی افرادی مثل شیخ اشراق که قائل به اصالة الماهیه بودند این‌طور نبوده که الآن اعتراض به آنها بشود بالأخره کلام بزرگان را باید بر مبنای سعه حمل کرد. او هم همین را می‌خواهد بگوید؛ ایشان می‌خواهند بفرمایند که اصالة الماهیه نه به معنای منحاز از وجود است بلکه همان نفس الوجود است منتها الآن ما اسم تغیّر واقعی آن نفس الوجود را ماهیت می‌گذاریم خب تغیّر چیزی غیر از متغیّر که نیست بلکه همان است، یک حقیقت است منتها آن حقیقت به شکل مختلف درمی‌آید حقیقت خودش را که ازدست نمی‌دهد، در عین اینکه واقعاً آن صورت به جای خود باقی است درعین‌حال هم آن حقیقت به جای خود باقی است و تفاوت نمی‌کند.

وقتی که من دستم را این‌طور می‌کنم الآن دو امر در اینجا برای شما متمثّل است یکی دست بودن من که این دست بودن من قابل انکار نیست و یکی آن شکلی که به خود گرفته است که آن‌هم قابل انکار نیست لذا من الآن کف دستم را باز می‌کنم ولی الآن مشتم را می‌بندم. دست من به جای خودش بوده یک گرم هم کم یا اضافه نشده است ولی در اینجا یک امر دیگری اتفاق افتاد، دست بودن به جای خودش هست ولی آن امری که قبلاً بود ازبین رفت و الآن یک امر دیگری هست و آن همین هیئت وضعیه‌ای است که این دست دارد. اسم این را ماهیت می‌گذاریم حالا در اینجا جنبهٔ عرض دارد ولی در ماهیت نه، به خود ظهور وجودی شیء برمی‌گردد.[1]

---

[1] . تلمیذ: دربارهٔ حج مرحوم علامه هم در جلد نهم المیزان روایتی را آورده‌اند مبنی بر اینکه شخصی می‌پرسد که پول دارم در چه راهی خرج کنم، حضرت امام صادق فرمودند بهترین فی سبیل الله حج است، در آیهٔ زکات چند روایت از عیاشی، میرزای قمی هست و علامه بهترین سال عمر را حج شمرده‌اند.

عوائق استطاعت (ت)

استاد: بله هست من در این جلسه دیگر قصد بیان استطاعت را نداشتم و بحث استطاعت دیگر تمام شد. قصدم برای مطرح کردن عوائق استطاعت بود که چه چیزی می‌تواند عائق باشد. عوائق متعددی هست. فرض کنید بچه داشتن که زن، بچه داشته باشد،

مریض باشد، شخص ممرِّض باشد و همین‌طور راجع به امنیت طریق و تخلیة السرب و اینها. این‌هم مسئلهٔ مهمی است که چه چیزی می‌تواند عائق باشد و جلوی استطاعت را بگیرد. دیگر حالش برای ما نمانده است.

یکی از مسائلی که مطرح و جدی است خب همین است. فرض کنید یک عروس و داماد ازدواج می‌کنند و اگر بخواهند حامله بشوند خب این حامله شدن عائق می‌شود آیا باید اول حج را انجام بدهند بعد این زن حمل بردارد یااینکه نه، شارع اجازه برای حمل داده و او می‌تواند حمل پیدا بکند حالا چه بعد مستطیع بشود یا نشود. خب این یکی از مسائلی است که الآن به شما گفتم بروید روی آن فکر کنید؛ با توجه به مطالبی که ما نسبت به حج و وجوب اطلاقی واجب مطلق گفتیم ـ از روی دلیل بروید پیدا کنید نه‌اینکه همین‌طوری بگویید که نه آقا نمی‌شود یا می‌شود! این‌طوری نه، بروید از روی دلیل و ادله حکم به‌عنوان فتوا بدهید شما هم الحمدلله مجتهد شدید دیگر! ـ ببینید که در این یکی از مصادیق آیا شارع اجازهٔ حمل را در صورت استطاعت یا امید به استطاعت داده که مثلاً فرض بکنید که این عروس و داماد می‌گویند که خب در عرض دو یا سه سال ما به‌حسب ظاهر استطاعت پیدا می‌کنیم آیا شرعاً مجاز به حمل است درحالی‌که این برای سالیانی عائق می‌شود چون وقتی که او حمل پیدا کند و بعد بچه پیدا بشود و دو سال [شیر] بخورد و بعد هم که نیاز به حضانت مادر دارد آیا این [اجازهٔ شارع] هست یا نیست؟ این یکی از مسائلی است که باید روی آن فکر کنید و ببینید که به کجا می‌رسید!